

آیات مورد بحث

وَالْعَصْرِ. إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَّصَوْا بِالصَّبْرِ
شرایط تداوم حیات معنوی

گفتار در بیان رابطه عمل صالح و تزکیه نفس بود. ما می‌دانیم که روح هر انسانی تدبیر و مدیریت حیات بدنش را به عهده دارد. انسان طبیعی تا وقتی که زنده است اگر مواد مغزی لازم و مفید جذب کند اثر و نتیجه‌اش را می‌بیند و اگر به چیزهایی تغذیه کند که برای ادامه حیات طبیعی او مضر است نیز آثار آن را خواهد دید. در بعد معنوی هم همین‌طور است. روح انسان برای تداوم بخشیدن به حیات مناسب خویش نیازمند به تغذیه از چیزهای مفید از برای اوست. و اگر چنانچه به چیزهایی تغذیه کند که زیان‌بخش به بعد معنوی باشد، این بعد را ضعیف می‌کند تا آن‌که منجر به هلاکت آن شود.

حضرت زینب سلام‌الله‌علیها برحسب نقل در مجلس یزید، به یزید فرمود "صدق الله العلی العظیم حیث یقول: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَابُوا السُّوءَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ»" اگر کسی مداومت داشته باشد به گفتار یا کرداری و نفس او متمرکز شده باشد در آن چیز صدارت‌زشی و هلاک‌کننده بعد معنوی، کارش به جایی می‌کشد که نشانه‌های دلالت‌کننده بر وجود حق تعالی و حقانیت دین او را تکذیب می‌کند و از این بالاتر این‌که گفتار اهل حق را مسخره هم می‌کند.

این آیه شریفه بهترین شاهد بر تاثیر اعمال و گفتار انسان است بر نفس او. این واقعیت را به این صورت عرض کردیم که فکر و گفتار و کردار، هر سه تدریجاً در متحول کردن کیفیت ژن و محتوای آن موثر است. در جلسه گذشته استدلال کردم به روایتی از امیرالمومنین صلوات‌الله‌علیه که "مجالسه اشعار توجب سوءالظن بالاخيار". خدا در قرآن کریم در چهارده قرن پیش خبر داده است از رابطه عمل با نفس، اگر رابطه انسان با روحش در چهارچوب عمل صالح بود، نتیجه‌اش تزکیه است و اگر در چهارچوب عمل زشت و نادرست بود، نتیجه‌اش از بین رفتن روح انسانی است.

معنای تکذیب آیات الهی

عاقبت کسانی که کار بد می‌کنند این است که یک عارضه روحی پیدا می‌کنند و آن تکذیب آیات خداست. تکذیب معنایش انکار زبانی نیست، تکذیب واقعی معنایش انکار قلبی است. یعنی نمی‌پسندند، قبول نمی‌کنند، دلشان نمی‌پذیرد. این یک معنای تکذیب است. معنای دیگر این است که انسان ادراک نمی‌کند یک واقعیت را. مثلاً شما شب در بیابان به من می‌گویید آن ستاره ریز را می‌بینی؟ می‌گویم نخیر. من نمی‌توانم شما را تصدیق بکنم چون ندیده‌ام. این ندیدن از ضعف چشم‌های من است.

انسانی که از دوستش همیشه حرف‌های صحیح می‌شنیده است که برای او موجب باور می‌شده است، در اثر پس‌رفت خودش از همان دوستی که به شهادت سایر دوستان تغییر نکرده است، همان حرف‌ها را که می‌شنود دل‌نشینش نمی‌شود. این یک درجه از تکذیب است. آن وقت که این مقدار آلودگی نداشت، حرف حق را باور می‌کرد. الان که آلوده شده است مثل چشم من که ضعیف شده و آن ستاره کوچک را نمی‌بینم، دیگر واقعا درستی گفتار

دوستش را نمی‌فهمد تا بگوید صحیح می‌فرمایید. اگر هم بگوید زبانی گفته است، در دلش نگفته است. خواسته احترام بگذارد، این هم یک درجه از تکذیب است.

نوع نگاه ما به دنیا و دوره‌های مختلف زندگی

این دلیل علمی‌اش این است که کارهایی انجام داده است که وضعیت درونی ژن‌های خودش را عوض کرده است. نه آن‌که مثل سابق پیام ندارد بلکه پیامش ضد قبل است «وَكَاثُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤُنَ» می‌گوید ولش کن، چهارده قرن است این حرف‌ها را زده‌اند، هیچ‌جای دنیا را هم نگرفته‌اند. آن‌هایی که منکر این حرف‌ها بوده‌اند همه دنیا را هم گرفته‌اند. حرف درست است. اهل حق هیچ‌جای دنیا را نگرفته‌اند، اهل باطل همه دنیا را گرفته‌اند. پس کجایش خراب است؟ آن‌جایش خراب است که ما بین دنیا و آخرت باید بهترین را انتخاب کنیم و نکرده‌ایم.

ما که می‌رویم این طرف و آن طرف، دنبال همسر -حالا شرعی‌اش را دارم عرض می‌کنم دیگر- خیال می‌کنیم که همیشه بیست و دو سالمان است، همیشه نیازمان همین نیازی است که الان داریم، بی‌نیازی که الان داریم از چیزهای دیگر، پنجاه سال دیگر به همان چیزها نیاز داریم. الان بی‌نیازیم از این که یک کسی یک لیوان آب بدهد دستمان اما ممکن است روزی را در پیش داشته باشیم که با زبان هم قدرت نداریم بگوییم یک لیوان آب به من بده، اشاره می‌کنیم، یک کسی باید باشد که رفاقت بین من و او از سی سال پیش به وجود آمده باشد، به خاطر این رابطه‌ی ریشه‌دار یک لیوان آب را بیاورد دست من بدهد.

خدا از اول تا آخر عمر یک نفر را پنج شش قسمت کرده است، همه‌اش را فرموده است. «اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ» همین طور گفته است تا آخر. این را از شکمشان نگفته‌اند برای ما چون چیزی ندارند؟! ما توقع هم نداریم. اگر چیز به دردخوری باشد از سوی خدای متعال است. آنی که در اولیایش است هم از سوی خدای متعال است.

خدای متعال برای ارزیابی این دنیایی که ما عاشقش هستیم این آیه را فرموده است. یعنی شما همیشه جوان نیستی، همیشه این وضعیت جسمانی را نداری. آن آخرش که دیگر تخت گاز می‌رود «تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ» است، آن هم هیچی برایش نمی‌ماند. این دنیاست. این دنیا هم یک وضع ثابت ندارد. در این دنیا، این تحولاتی که در باطن وجود انسان پیدا می‌شود، عواملی درش موثر است، اگر عمل صالح باشد، این شخص از صلحا می‌شود و اگر عمل زشت باشد، «وَكَاثُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤُنَ» می‌شود، «كَدَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ» می‌شود.

علم واقعی

گاهی به بعضی از دوستان عرض کردم علم واقعی این است که ربط بین مسائل واقعی برای انسان به طور صحیح مشخص بشود، نه ربط برایش درست کند و بسازد. فرق بین مغز ما و کامپیوتر این است که کامپیوتر هرچه بهش بدهی همان را تحویل می‌گیری. مغز انسان این‌طور نیست. آن‌قدر تعالی دارد که به جایی می‌رسد که همان چیزهایی که مردم واقعیت می‌دانند اثبات می‌کند که واقعیت نیست و خیال محض است.

تدبیر صحیح نفس

در رابطه بین عمل صالح و تزکیه نفس، این واقعیت تکوینی باید مورد توجه باشد که روح با انتخاب خودش سرنوشت آن اجزاء داخل ژن را مشخص می‌کند. "ان خیرا فخیرا ان شرا فشر". روح باید این نفس که مرکبش است زنده نگه دارد. تدبیر کند. بستگی دارد به این که چطور تدبیر می‌کند این مرکب را. دوپینگش می‌کند که بدود در این مسابقه پیش ببرد، بعدش هم یک عارضه‌ای پیدا کند. یا تدریجاً با یک برنامه

واقعی و اصولی می‌خواهد تکامل ببخشد به روحش، نفسش را هم حفظ کند. مگر اولیاً و ائمه طاهرین سلام‌الله‌علیهم‌اجمعین نیروهای بدنی‌شان از ما ضعیف‌تر بود. ابدأ این‌طور نبود. احساسات جسمانی‌شان هم نسبت به زن و فرزند از ما بیش‌تر بوده است. آن‌ها با یک ضابطه الهی تدبیر نفس می‌کردند لذا هم نفسی بهتر از نفس دیگران داشتند و هم روحی بهتر.

یک چیزهایی وجود دارد که اگر انسان بفهمد خیلی لذت دارد ما به دلیل عدم لیاقت با آن‌ها ارتباط پیدا نکردیم تا بفهمیم معنی لذت چیست. ما لذت‌هایمان در این دنیا در حد خوردن پفک نمکی است. پفک نمکی مواد پروتئینی به انسان نمی‌دهد جلوی بچه که می‌گذاری، پفک نمکی را بر کباب برگ ترجیح می‌دهد ولی این دو تا را وقتی که عرضه می‌کنی به حربن‌یزیدریاحی می‌گوید من کباب برگ را ترجیح می‌دهم، به آن شخص بین راه گفت که خودم را بین بهشت و جهنم می‌بینم، به خدا چیزی را غیر از بهشت انتخاب نخواهم کرد.

اغوی شیطان و استثنا شدن مخلصین

این که می‌بینید کارها خراب شده و خراب می‌شود، در چهارده قرن است، نه الان. برای این که شیطان نگذاشته است شاگرد درس بفهمد و استاد هم تدریس کند. چقدر شرایط به پیامبر اکرم صلوات‌الله‌علیه اجازه داد که مردم را تربیت کند؟ آن هم آن آدم‌هایی که مثل من بودند، اصلاً نمی‌فهمیدند حضرت چه می‌فرماید. مشغول جنگ و درگیری و بزن و بگیر. تمام شد؟ عرض می‌کنم که اگر عامل مزاحمت و چوب لای چرخ گذاشتن‌ها (شیطان و مهره هایش) مرد، می‌گوییم تمام شد ولی عاملش وقتی که شیطان و نفس است تمام نشده است. آن بزرگوار از این دنیا رحلت فرموده است عامل که موجود است. «رَبِّ بِمَا أَعُوذْتَنِي لِأَزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أَعُوذِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ». تو خدای من، از تو مهلت خواستم تا قیامت به من مهلت دادی، من شیطان یقین دارم که تو دروغ نمی‌گویی، پس من هستم. می‌گوییم خوب شما این تصمیم را که گرفتی مورد استثناء هم ندارد؟ چرا ندارد، خودم می‌گویم «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ» آنی که نفسش را تسویه کرده است من زورم بهش نمی‌رسد. آنی که خالص است. پاکیزه شده، هیچ آلودگی ندارد، از آن ذرات ریز نامرئی وجودیش گرفته تا بالا، آنچه که می‌بینی. آنی که آلودگی ندارد و یک‌دست است، زورم بهش نمی‌رسد.

عصمت به معنای اجبار نیست

این اشتباه بعضی است که نمی‌توانند عصمت را برای معصومین صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین معنی کنند، می‌گویند اقتضای معصیت در آن‌ها نیست. یک‌طور می‌گویند که شنونده خیال می‌کند آن‌ها مختار در انجام اعمال نیستند این غلط است، از بی‌سوادی امثال بنده است. ما حساب می‌کنیم که عمل خلاف چه چیزهایی را لازم دارد. همه‌اش را آن‌ها داشته‌اند. نمی‌کردند. برای این که این طبیعت تا عمق وجودش مطیع و در اختیار عقل و خدا بوده است. این ربطی به مجبور بودن در درست‌کاری نیست. آن‌ها مجبور نبودند.

نامه امیرالمومنین به معاویه

قربان امیرالمومنین صلوات‌الله‌علیه‌وعلی‌آبائه‌وابنائیه بشوم که همه‌شان درجه یک بودند، ما نمی‌فهمیم که این‌ها که بودند. در نامه‌اش به معاویه می‌نویسد معاویه این کاری که تو می‌کنی کلک است. حقه است من بهتر از این‌ها را

بلدم. تو کاری می‌کنی که مردم می‌فهمند که داری مکر می‌کنی. ولی من طوری می‌توانم کلک بزنم که هیچ‌کس نفهمد ولی چون معتقد هستم این کلمه را که "المکر فی النار" کلک زدن در آتش است کلک نمی‌زنم. به من می‌گویند که اگر قول می‌دهی به کتاب خدا و سنت و روش شیخین بفرما به جای عثمان بن عفان هیئت شش نفری. گفتم که ایشان می‌فرماید کتاب را قبول دارم، سنت را قبول دارم، روش شیخین غیر از کتاب و سنت است یا همان کتاب و سنت است؟ اگر همان کتاب و سنت است پس چرا سه چیز کردی؟ دو چیز بیش تر نیست. اگر غیر از این است من به چه دلیل عقلانی و انسانی و الهی چیزی که نه کتاب است و سنت است بپذیرم؟ پس من نیستم. آن بدبخت گفت هستم. تا الان هم ما داریم چوبش را می‌خوریم. بچه شیعه این حرف‌ها را نباید بفهمد؟ نباید تاریخ بخواند؟ نباید این دانشگاه و این دبیرستان - بعضی از کتاب‌هایش خوب است و بعضی‌هایش بد - یک فرصتی برای این ملت بگذارد این‌ها را تشویق کند، ترغیب کند، امتحان کند از شان، ببیند خوانده‌اند یا یاد گرفته‌اند یا یاد نگرفته‌اند. خوب کم کم باورش می‌آید.

این کتاب‌های دینی کافی نیست برای شیعه نگاه داشتن. اگر کافی بود آن گروهی که از دانشگاه بردند برای عمره مفرده، یکی‌شان در مباحثه با این مبلغین سنی‌های وهابی کارش به جایی نمی‌رسد که به من گفتند آمده است به دوستش گفته است که این مبلغ راست می‌گوید. ما شیعه‌ها نمی‌فهمیم، حق با این‌هاست. خوب این عمره به چه درد می‌خورد؟ چقدر ما بایستی نفهم و بی‌شعور باشم، قناعت کنم به آن چیزهایی که اسمش ثواب و اجر در این اعمال ظاهری است، منهای شعور و تعمق و تفکر و تشخیص حق و باطل.

وجدان و عمل در چارچوب انسانیت

من در یکی از این سفرهای گذشته‌ام بعد از منقضی شدن، یعنی گذشتن منا و عرفات، دیدم دو نفر اهل استان مازندران، نشست‌اند در اتاقشان، گفتم که شما اعمالشان را انجام ندادید؟ گفتند نه، کسی نیامده است که به بگوید چکار کنید. خوب قیامت که می‌خواهد جواب این‌ها را بدهد. می‌گویند آقا تو روحانی کاروان بودی، تو معین کاروان بودی، تو رئیس کاروان بودی، تو که چهار تا را نمی‌توانی اداره کنی چرا هفتصد تا حاجی بردی مکه؟ که پز بدهی بگویی که من کاروانم هفتصد تا حاجی داشت؟ خدا نیست؟ قبر نیست؟ قیامت نیست؟ سوال و جواب نیست؟ اگر انسان بخواهد در چارچوب انسانیت عمل کند، مشکل است. مسلمان هستی مشکل است کارت را انجام بدهی. غیر مسلمان هستی مشکل است کارت را انجام بدهی. چرا؟ چون وجدان داری و تعهد داری، اگر این را هم نداری شصت مرتبه هم مکه رفته باشی به درد نمی‌خوری. این طوری باید پروراند. ما دائم می‌گوئیم که ای مسلمان‌زاده‌ها، ای شیعه‌زاده‌ها، اول اصول تشیع را یاد بگیرید، بعد بروید یک جایی که اگر چنانچه یکی از این مبلغین به تورتان خورد نتیجه‌اش برگشتن از پیش مبلغ و گفتن به دوستان این که حق با این مبلغ است، نباشد. ما چیز دیگری که نمی‌خواهیم. خیرش هم برای خودتان. ولی وقتی باقی نمانده است برای فکر کردن بچه‌های ما که این خدایی که ما را خلق کرده است از ما چه می‌خواهد.

شما فکرهایتان را جمع کنید ببینید که چه به دردتان می‌خورد همان کار را بکنید. به دیگران کاری نداشته باشید، به من کاری نداشته باشید. ببینید آن وقتی که نه پدر می‌آید با شما در آن چالی، نه مادر چه به دردتان می‌خورد. اگر گفتند که فلانی وقتی می‌تواند آنجا برود که هوای نفسش را دور ریخته باشد یعنی از ژنش خودش را درست کرده باشد تا آخر و درست کردن کار راحتی نیست. تا انسان عظمت آخرت و کوچکی دنیا را نفهمد نمی‌تواند این تصمیم را بگیرد.